عصری سازی مفهوم خدا

مصباح موسوی، سیدمحمدکاظم

مقاله پیشین به بحث پیرامون دو رکن تئوری عصریت‏ معرفت دینی:الف)معرفت شناختی ناظر بر عصریت‏ تمامی معرفتهای دینی و نفی قطعیت،اطلاق،و ثبات‏ کلام و معارف دینی به طور کلی،ب)رکن تجویزی‏ تئوری مبتنی بر عصری‏سازی دین و توصیه به آن‏ اختصاص یافت.

به مقتضای رکن دوم یعنی عصری‏سازی،تمامی‏ اصول و معارف دینی می‏باید با عصر(فرهنگ و اندیشه رایج)هماهنگ و منطبق گردند.و به طور کلی‏ هیچ دینی را نباید به صورتی مطلق و جاودانه‏ نگریست،زیرا تعالیم دینی بنابر تئوری مذکور، تاریخمند و دارای تاریخ مصرف هستند و با تحول عصر، تاریخ مصرف آنها منقضی شده و از اعتبار ساقط می‏شوند.و در این صورت تمسک به آنها در شرایط دیگر به منزلهء تمسک و توسل به تعالیم دینی پس از انقضای تاریخ مصرف است و در این حالت،تعالیم‏ پیشین نه تنها برای جامعه سودمند نبوده بلکه مضر خواهد بود،همان گونه که داروی معالج پس از انقضای‏ تاریخ مصرف،می‏تواند به دارویی مضر و مرگبار مبدل‏ گردد.البته جعبه‏ها و کارتنهای خالی داروهای تاریخ‏ گذشته را می‏توان حفظ نموده و با گذاشتن داروهای‏ نو و جدید در داخل آنها،دوباره به بازار مصرف فرستاد. اما باید به خاطر داشت که این داروها نیز جاودانه‏ نیستند بلکه تنها برای مدتی محدود قابل مصرف‏ خواهند بود.

افزون بر این بنابر تئوری عصریت،معارف دینی نه‏ تنها تاریخمند که مکانمند نیز هستند،به این معنی که‏ نه تنها صلاحیت تعمیم به همه زمانها را ندارند بلکه‏ فاقد قابلیت برای تعمیم بر همه مکانها می‏باشند. داگلاس جان هال یکی از نظریه‏پردازان عمده نظریه‏ عصریت در آمریکای شمالی به نقل از پل‏تلیک‏ می‏گوید: «از هیچ یک از ما خواسته نشده است که با همه مردم‏ در همه زمانها و مکانها سخن بگوییم».(1)از سوی دیگر ،شرایط متفاوت،مستدعی معارف و احکام متفاوتی‏ است.بر این اساس به مقتضای تئوری عصریت هیچ‏ یک از اصول و تعالیم دینی،جاودانه و یا مطلق و قابل‏ تعمیم به همه شرایط نیست،بلکه بر مبنای شرایط متفاوت می‏باید تحول و تغییر پذیرد.

از این رو جان هال مؤکدا خواستار آن است که جوامع‏ بشری به تناسب شرایط فرهنگی-اجتماعی خود اقدام‏ به تدوین کلام و الهیات نمایند و نه آنکه تعالیم دینی‏ عصری،به عنوان تعالیم ازلی،عام،مطلق و ثابت تدوین‏ شده و آنگاه به دیگر نقاط جهان بدون لحاظ شرایط ویژه آنها صادر شود.وی صریحا مخالفت خود را در برابر نظریهء اروپاییان مبنی بر صدور کلام به سایر جوامع‏ اعلان نموده و با تأسف از آن یاد می‏نماید.(2)او معتقد است که عصریت کلام مستلزم آن است که معارف دینی‏ تنها بر مبنای شرایط ویژه هر جامعه تدوین شود؛آن‏ تعالیم نیز به نوبه خود نباید به اصولی ثابت و تغییرناپذیر مبدل گردد،بلکه با تحول شرایط آن اصول‏ نیز باید تحول یابد.درست بر اساس همین مبناست که‏ جان هال اقدام به بررسی وضعیت موجود در جامعه‏ آمریکایی(کانادا و ایالات متحده)نموده تا بر اساس آن‏ به تدوین کلام متلائم و متناسب بپردازد.و در این‏

بررسی تئوری عصریت معرفت دینی

عصری‏سازی‏ مفهوم خدا

سید محمد کاظم مصباح موسوی

(مونترال-دانشگاه مک گیل)

بخش سوم

جهت با برشماری ویژگیهای جامعه آمریکایی(آمریکای‏ شمالی)و با تأکید بر ویژگیهای پلورالیزم دینی و سکولاریزم حاکم و نیز با برجسته کردن مشکلات و ناهنجاریهای موجود،خواستار انقلاب در مفهوم خدا می‏شود.جان هال ضمن توصیف وضعیت موجود در آمریکا به عنوان شرایط بحرانی سرشار از تبعیض، نابرابری،رنج و محرومیت،خواستار تجدید نظر در مفهوم خدا شده و بر ضرورت طرد کلام متعالی-که از خدای متعالی،بزرگ،قدرتمند و منزه از هر گونه نقص‏ و ضعف سخن می‏راند-و اقبال بر کلام صلیبی-که از خدایی(نعوذ بالله)محدود و ناتوان،زجر دیده و شکنجه شده و بالاخره زبون و...بحث می‏کند-تأکید می‏ورزد.از دیدگاه وی،انقلاب در مفهوم خدا از رهگذر طرد کلام متعالی و پذیرش کلام صلیبی ضروری‏ترین‏ گام در بستر حرکت عصری‏سازی دین است.تبیین‏ مدعای جان هال و نقد اجمالی کلام صلیبی‏ پیشنهادی وی هدف عمده از این نوشتار است.

1-فرایند عصری‏سازی از دیدگاه جان هال

همان گونه که پیش از این اشاره شد،فرآیند عصری‏سازی از دیدگاه جان هال،مبتنی است بر بررسی شرایط اجتماعی جامعه‏ای که میزبان این‏ فرآیند می‏باشد،بر این اساس و با هدف عصری‏سازی‏ کلام مسیحی،جان هال به تحقیق دربارهء شرایط و ویژگیهای جامعه آمریکایی می‏پردازد.

1-1-پلورالیزم دینی و سکولاریزم در آمریکا

از جمله عناصری که به عقیده جان هال،نقش‏ اساسی‏تری را در شکل‏بخشی به جامعه آمریکایی ایفا می‏کنند مسأله پلورالیزم دینی و سکولاریزم است.وی‏ در این‏باره می‏گوید:یکی از پیامدهای فروپاشی‏ مسیحیت در مغرب زمین،پلورالیزم دینی و ظهور اتباع‏ ادیان دیگر در غرب است که پیش از این صرفا اختصاص به مسیحیان داشته است.این پدیده در دو سه دهه اخیر آن چنان جدی بوده است که دانشمندان‏ علوم اجتماعی آن را به عنوان یکی از ابعاد مهم تحول‏ سریع جامعه غربی قلمداد نموده‏اند.امروزه در سرتاسر آمریکای شمالی و به ویژه نواحی مرکزی،تعداد زیادی‏ از پیروان ادیان دیگر را مشاهده می‏کنیم.چهره جامعه‏ کنونی به کلی متفاوت از چهره پیشین است و تفاوتهای‏ فرهنگی و دینی در میان شهروندان کاملا آشکار است.(3)از سوی دیگر،نگرش به دین و تصمیم‏گیریهای‏ دینی دگرگون شده و اعتقاد دینی به صورت یک حق‏ و امر انتخابی درآمده است.

جامعه امروز خود را محق می‏داند که به هر مکتبی‏ که می‏خواهد مؤمن و معتقد شود.تصمیم‏گیریهای‏ دینی اعضای جامعه غربی تماما مبتنی بر انتخاب و سلیقه شخصی آنهاست.از جمله عوامل مؤثر در تحول‏ فکری موجود مسأله سکولاریزم است که دیگر به‏ وفاداری دینی ارجی نمی‏نهد و در برابر این به اصطلاح‏ عقب‏نشینیهای دینی،متسامح( tnarelot )و یا بی‏تفاوت است.(4)اما به هر حال از دید جان هال،این‏ خود نوعی تسامح نسبت به سنتهای دینی دیگر است. وی می‏افزاید که:حداقل پیام وضعیت حاضر برای ما این است که بدین نکته متفطن باشیم که تمامی‏ اندیشه‏ها،گفته‏ها،نوشته‏ها و نیز مراسم عبادی ما به‏ عنوان اتباع مسیحیت نمی‏بایست مبتنی بر این باشد که اینها همه اموری انتخابی می‏باشند که ما چنین‏ برگزیده‏ایم و نه آنکه تکلیف و امری الزامی باشد، بینشها و کنشهای ما همه اموری ارادی است که ما مسیحیان در میان اتباع دیگر ادیان در جامعه برای خود برگزیده‏ایم و اگر می‏خواهیم مسیحی باقی بمانیم‏ می‏بایست این انتخاب را پیوسته و مستمرا تجدید و تمدید نماییم.این حداقل پیام پلورالیزم دینی و سکولاریزم در ارتباط با جریان عصری‏سازی دینی‏ مسیحی است.از سوی دیگر پلورالیزم دینی در سطحی‏ عمیقتر مستلزم این است که جامعه مسیحی تمهیدات‏ لازم برای تحولات و تغییرات احیانا رادیکال را در مورد اعتقادات دینی خودش فراهم آورد.و به دیگر سخن، اعتقادی و باورهای دینی خود کاسته و با انعطاف از تغییر و دگرگونی اصول اعتقادی استقبال نماید. پایبندی و سرسختی نسبت به معتقدات دینی مغایر پلورالیزم دینی و مانع جریان عصری‏سازی دین‏ است.(5)جان هال این بخش از بحث خود را با طرح‏ پرسش زیر به پایان می‏رساند:چگونه ما می‏توانیم‏ میراث عقیدتی خود را به صورت انتقادی و خود انتقادی( msicitirc-fleS )بازنگری نماییم‏ بی‏آنکه از یک سو در ورطه نسبیت دینی بیفتیم و یا آنکه از سوی دیگر،مسیحیت در قالب اشکالی نظامی‏ در شمال آمریکا عرض اندام کند.(6)

1-2-ورشکستگی جهان‏بینی آمریکایی

جان هال در تشریح وضعیت کنونی جامعه آمریکایی‏ (ایالات متحده و کانادا)می‏گوید:«ما در وضعیتی‏ بحرانی به سر می‏بریم ولی این بحران منحصرا ناشی‏ از سرمایه‏داری( msilatipac )،انسانگرایی‏ ( msinamuh )،تکنولوژی و یا دمکراسی نیست. بیماری اجتماعی ما معلول حکومت بزرگ،وضعیت‏ بهزیستی،ناتوانی سیستم آموزشی،مردسالاری و یا کندی نیروهای کاری نیست».(7)وی همچنین‏ می‏افزاید،مشکلات موجود با جایگزین‏سازی مالکیت‏ دولتی به جای خصوصی و یا نابودی صنعت و بازگشت‏ به کشاورزی و یا به اقتدار رساندن و گماشتن زنان‏ بیشتری در مناصب دولتی و کارهای مشابه دیگر حل‏ نخواهد شد.لحظه بحرانی ما چیزی کمتر از یک‏ ورشکستگی«جهان‏بینی»نیست،همان جهان‏بینی که‏ به ما هستی بخشیده است و در واقع قوام‏بخش زندگی‏ چند قرنه ما بوده است.برداشت و تفسیر ما از جهان و انسان به گونه‏ای است که از تبیین عوامل منفی که‏ خود مولد آن است عاجز بوده است.و تا زمانی که‏ تعهدات لازم را برای بررسی و بازنگری انتقادی و آزاد این درماندگی و واماندگی فراهم نیاوریم،تلاش ما در جهت مبارزه با معضلات بی‏ثمر خواهد بود و به تعمیق‏ آنها خواهد افزود.

جان هال می‏افزاید اینک در عصر کنونی پیکر مجروح و سرد انسانیت عریان به نمایش گذاشته شده‏ است.و ملحفه‏های پوششی فرهنگ-که زمانی اجازه‏ اشتغال به مشکلات سطحی‏تر را می‏داد-امروزه به‏ کناری رفته است،و اینک ما برهنه و عریان در انتظار سرنوشتی نامعلوم نشسته‏ایم.(8)

مشکل اساسی جامعه غربی به عقیده جان هال، فرهنگ خوشبینی( misimitpo )است،فرهنگی که‏ محدودیتهای قدرت انسانی و ضعفهای موجود جامعه‏ غربی را نادیده می‏گیرد.خاستگاه اولیه این فرهنگ، اندیشه متفکران انسانگرای رنسانس است که ریشه در تکامل ایدئولوژیک( lacigoloidI noitcefrep )در عصر روشنگری دارد.تبلور عملی این ایده درخت‏ صنعت قرن نوزده است که با رشد تکنولوژی در قرن‏ بیستم به بار نشست.اما دیری نپایید که این خوشبینی‏ دروغین،سستی و خامی‏اش را در آزمون تاریخ برنمود. واقعیت آن است که ما در وضعیتی بحرانی زندگی‏ می‏کنیم،مشکلات و نابسامانیهای اجتماعی،فقر و رنج طبقه محروم و کم درآمد،تبعیض و بی‏عدالتی‏ نسبت به اقلیتهای نژادی و سیاهپوستان و سرانجام‏ روند رو به رشد تجاوزات و جنایات در عصر کنونی هر یک به نوبه خود بی‏اصالتی و غیر حکیمانه بودن‏ دیدگاه خوشبینانه را بیش از پیش آشکار می‏سازد.

جان هال همچنین می‏گوید:«امید بخش‏ترین پدیده‏ در رابطه با کلام و مباحث دینی در کانتکس آمریکای‏ شمالی تکان و تزلزلی است که در اصول پدید آمده‏ است».(9)این نکته نه تنها در چارچوب رؤیای آمریکایی‏ که در چارچوب رؤیای تکنوکراسی غربی مدرن رخ داده‏ است.

به رغم اینکه در گذشته این رؤیا با ماسکهای‏ گوناگون و در سطوح متفاوت در سرتاسر جهان انتشار یافته بود به هر حال تزلزل و فروپاشی کنونی این‏ «جهان‏بینی»آن هم در بستر اولیه‏اش از اهمیت به‏ سزایی برخوردار است.آنگاه وی هشدار می‏دهد که‏ کلام عصری باید از همسویی با رؤیای‏ خام تکنوکراسی غربی مدرن به شدت‏ بپرهیزد،و بر مبنای شرایط اجتماعی اقدام به پی‏ریزی‏ کلامی نو و عصری‏گرا بنماید.

2-عصری‏سازی مفهوم خدا

به دنبال بحثی مبسوط در بررسی شرایط موجود در جامعه آمریکایی و توصیف آن به عنوان جامعه‏ای‏ بحرانی که با ورشکستگی جهان‏بینی رو به رو شده‏ است،جان هال به امر عصری‏سازی کلام می‏پردازد. حرکت عصری‏سازی وی با بازنگری و بازسازی مفهوم‏ خدا آغاز می‏گردد.و در این جهت،از دو نوع کلام یاد می‏کند: 1)کلام متعالی( eht ygoloeht fo yrolG )

2)کلام صلیبی( eht ygoloeht fo ssorC )

کلام صلیبی کلامی است که از خدا با اوصافی چون‏ مظلوم،فقیر،زجر دیده و شکنجه شده و بالاخره به دار آویخته شده یاد می‏کند.و به دیگر سخن،کلام صلیبی، خدا را با همه ویژگیهای انسانی دیده و به هیچ وجه‏ ذات حق را پیراسته از نقایص و عیوب نمی‏داند.

اما کلام متعالی عبارت است از کلامی که از خداوندی متعالی،عزیز،دانا و توانا و بالاخره ثابت، فناناپذیر و مطلق بحث و گفت و گو می‏کند.ولی‏ خدایی با این اوصاف،به عقیده جان هال،ساخته و پرداخته نظامات استبدادی و پرورده امپراتوران و قدرتمندان جهان است،و از این رو جاذبه‏ای برای‏ محرومان،رنجدیدگان و ستمدیدگان جامعه غربی‏ ندارد.این است که وی مصرانه خواستار تجدید نظر، انقلاب و دگرگونی در مفهوم خدا می‏شود.البته او در این عقیده تنها نیست بلکه شمار زیادی از دیگر عصری‏گرایان وی را همراهی می‏کنند.به عنوان نمونه‏ می‏توان از یورگن مولتمن متکلم آلمانی یاد نمود.به‏ اعتقاد وی،«بدون یک انقلاب در مفهوم خدا،داشتن‏ ایمانی انقلابی ممکن نیست».(10)

وی همچنین می‏گوید:بدون رهاسازی خدای‏ صلیبی«از قدرت»،نمی‏توان کلامی آزادی‏بخش و لیبرال داشت.(11)مولتمن از جامعه مسیحی‏ می‏خواهد که بیندیشند در اینکه چه خدایی را می‏پرستند؟«کدام خدا بر هستی انسان مسیحی حکم‏ می‏کند آیا آنکه به صلیب کشیده شده است و یا بتهای‏ دین،طبقه،نژاد و جامعه؟»(12)این نوع معرفت از خدا، به عقیده مولتمن به زیان جامعه است و باید دگرگون‏ شود.و تا این نوع از معرفت منقلب نشود،رشد آزادی و تضمین آن در جامعه میسور نیست.

در همین جهت و در انتقاد از کلام متعالی،جان هال‏ نیز می‏گوید:«نظریه مسیحیت بر دو بعد مافوق طبیعی‏ و قدرت که متلائم با برداشتها و تفسیرهای نظام‏ مردسالاری و در خدمت به امپراتوری است تأکید داشته است.ولی با این تفسیر خداوندی را که کتاب‏ مقدس بدان شهادت می‏دهد به خطر افکنده‏ است...».(13)

اساس اشکال از دیدگاه جان هال این است که: 1)مسیحیت به جای آنکه از اعتقاد( feileb )و ایمان‏ ( htiaf )به خدا دم بزند،از علم( egdelwonk )می‏کند و مدعی شناخت و آگاهی نسبت به خدا می‏شود،در حالی که محور باید فقط ایمان باشد.البته ایمان با بی‏باوری و بی‏اعتمادی نیز سازگار است.«چرا که ایمان‏ متضمن یک نوع تصمیم‏گیری است،تصمیمی که به‏ صورت مستمر تجدید و بازنگری می‏شود.»بر خلاف‏ «علم»که هیچ تناسبی با شک و تردید ندارد؛ایمان‏ وجود تردید مستمر را پذیراست.و به دیگر سخن: «ایمان عبارت است از دیالوگ مستمر و پایان‏ناپذیر با شک( tbuod ).(12)وی در توضیح بیشتر این نکته‏ می‏گوید ایمان از مقوله ارتباط است و شناخت ما از خدا با اعتماد سازگار است ولی به معنای حتمیت و قطعیت‏ ( edutitrec )نیست.و از آنجا که شناخت با قطعیت و حتمیت مقارن است،می‏بایست به عوض آگاهی از «ایمان»به خدا سخن راند.بنابراین،خطای فاحش‏ نخست آن است که قطعیت و حتمیت به عنوان نقطه‏ امتیاز اخذ می‏شود.

2)خطای دیگر مسیحیت امتیازبخشی به هستی‏ (کمال)علیه نیستی(نقص)است.در توضیح این‏ نکته،جان هال می‏گوید:معمولا آنچه که جنبه کاستی‏ و یا نیستی دارد از خدا سلب می‏شود مانند مرگ، محدودیت،ضعف،رنج،آسیب‏پذیری،ولی آیا حقیقتا خدا حقیقی است که پیروزمندانه از همه این ضعفها (نیستی‏ها)مبراست.این پرسشی است که به عقیده‏ جان هال،تنها پاسخی منفی می‏طلبد و نه مثبت.کلام‏ متعالی از سوی دیگر،به پرسش فوق،پاسخی مثبت‏ می‏دهد و از خدایی متعالی،قدرتمند،کامل و بی‏نیاز و غیر وابسته جانبداری می‏کند و در تلاش است که در مقام توصیف،ذات خدا را از همه ضعفها و نقصها مبرا سازد.ولی به عقیده وی،چنین دینی تنها برای اشراف‏ و طبقات موفق و کامیاب جامعه جذابیت داشته و متلائم با شرایط ویژهء آنان و برخاسته از افسانه‏های‏ خیالی موفقیت و پیروزی جامعه غربی است و به دلیل‏ عدم تطابق و تلائم با شرایط عصر،توانایی جذب اقشار محروم و رنجیده جامعه را ندارد.جان هال در ادامه‏ انتقاد از کلام متعالی،می‏پرسد که چرا باید خدا را به‏ صورتی مطلق و غیر متأثر از خطراتی دانست که وجود او را در شرایطی ممکن است به خطر افکند؟چرا وصف‏ قدرت الهی نتواند در شرایطی به ضعف گراید؟چرا علم‏ خداوندی نتواند به دلایلی مبدل به غفلت گردد؟چرا نباید حضور الهی مقید به قید زمان و مکان شود؟و بالاخره چرا ذات الهی را باید فارغ از هر گونه تحول و تغییر و یا پیراسته از احساسات دانست؟وی می‏افزاید: «اینکه قدرت و دقیقا قدرت در همان معنای رایج و شایع آن جزء ذات خداست امری است ساخته و پرداخته توسط امپراتوران‏[نظامهای استبدادی‏].(15) خدایی این چنین،دارای قدرت مطلق است بی‏آنکه‏ کیفیت زبان نقشی در محدود کردن این اقتدار داشته‏ باشد،چه زبان خودکامگان فاشیست باشد و یا زبان‏ آزادیخواهان لیبرالی که با قدرت نظامی در اندیشه‏ ایفای دموکراسی‏اند.مهم آن است که خدایی با چنین‏ وصف اقتدار مطلق و توانمندی،به طور آشکار حامی‏ قدرتهای زمینی تثبیت شده‏ای است که به وی احترام‏ می‏کنند.(خدای قادر)در راستای کامل اهداف‏ امپراتوری می‏باشد بی‏آنکه در معرض خود انتقادی قرار داشته باشد...و توانمندان جامعه خواهان خدایان‏ توانمندند...ولی خدایان ساخته و پرداخته امپراتوران‏ به ندرت بقا می‏یابند،زیرا قدرت مافوق طبیعی پیامی‏ برای مقابله با سرانجام طبیعی و اجتناب‏ناپذیر ضعف و ناتوانی ما ندارد.(16)

«حاصل آنکه ما آنچه را که متعلق به قیصر است به‏ خدا نسبت می‏دهیم».(17)و به دیگر سخن،جان هال‏ می‏گوید:مسیحیت خدا را به گونه‏ای توصیف می‏کند که در واقع پادشاهان بدان متصفند،در حالی که‏ «قدرت»،به هر حال،امری بیقرار است،و همواره‏ حامیان و متولیان جدیدی را می‏طلبد.انقلابهای‏ متفاوتی که در مقاطع تاریخی ما به وقوع پیوسته‏اند تقریبا همه آنها این شیوه را آشکار می‏سازند که‏ هنگامی که ضعفا و محرومان چیرگی یافتند،آنها خودشان کاملا قادر هستند که مظاهر همان ظلم و ستمی باشند که(پیش از پیروزی)محکوم می‏نمودند. این نه به دلیل آن است که انقلابها همیشه بیجا و بی‏موردند،بلکه بدان علت است که یکبار دیگر ویژگی‏ خودکامگیها نهفته در خود«قدرت»مورد تفطن و التفات قرار گیرد...(و به هر حال)برخی از کسانی که‏ امروزه برای رسیدن به لیبرالیزم و آزادی مبارزه‏ می‏کنند می‏توانند فردا تبدیل به قدرتهایی شوند که‏ دیگر اعضای جامعه مجبور شوند با آنها برای رسیدن به‏ آزادی درگیر مبارزه شوند».(18)

جان هال نتیجه می‏گیرد که بالاخره جامعه مسیحی‏ می‏بایست همواره در حال مبارزه پیگیر و پایان‏ناپذیر با قدرت بوده باشد،چرا که قدرت امری نامیمون و نامبارک است.

وی این بخش از بحث خود را چنین خلاصه می‏کند: تز این فصل از کلام انتقادی این است که کلام رایج‏ مسیحی همواره از تطبیق و استناد مداوم اصل قدرت‏ به خدا در رنج بوده است.وی همچنین می‏افزاید که‏ موضع انتقادی وی از این موضوع،مشترک است با حرکتهای کلامی و مکاتب عصری موجود در قاره آمریکا مانند کلام پویشی( ssecorp ygoloeht )و به ویژه‏ کلام لیبرالیستی که«قدرت»را به عنوان مهمترین‏ مشکل اساسی سنتهای میراثی کلام قلمداد می‏نماید.(19)به گفته وی،به رغم تفاوتهای موجود میان لیبرالیستها،همه بر این نکته اتفاق دارند که‏ اعتقاد و باور به خدا باید از فریفتن و دلربایی‏ هرمنوتیکی متأثر از مظاهر حاکم انسانی رها شود.

این است که هر یک از گروههای لیبرالیست اعم از همجنس‏بازان،فمنیستها و اقلیتهای نژادی هر کدام‏ به نحوی به انتقاد از کلام متعالی سنتی پرداخته‏اند. مثلا همجنس‏بازان می‏گویند که خدای توصیف شده‏ در سنت آن چنان با استانداردهای زندگی زناشویی‏ (ازدواج با زوج مخالف)گره خورده است که پذیرش‏ انسانیت همجنس‏بازان مبتنی است بر اینکه یا به کلی‏ خدا را انکار کنند و یا به شیوه‏ای تند و رادیکال دست‏ به بازنگری و تجدید نظر در مفهوم خدا بزنند.(20)و یا فمنیستها که با شدت و قوت تمام در مقام مبارزه با قدرت به عنوان وصفی از اوصاف خدا پرداخته و نیز با به کارگیری ضمایر مذکر در مورد خدا و توصیفات‏ متناسب با شرایط مردسالاری مخالفت می‏نمایند.

آنگاه جان هال با استناد به مباحث گفته شده و با توجه به شرایط عصری موجود در جامعه آمریکایی و کانادایی که به گفته وی حاکی از رنج،درد،تحقیر، تبعیض و بی‏عدالتی است،کلام صلیبی را به عنوان‏ جایگزین کلام متعالی پیشنهاد کرده و خواستار توصیف خدا با عناوین(نعوذ بالله)مظلوم،ذلیل،فقیر، رنج دیده،و بالاخره به صلیب کشیده شده می‏شود.

2-1-تعمیم و گسترش«پیوند اروپایی- مسیحی»

به طور کلی،امروزه عصری‏سازی مفهوم خدا و ایده‏ تحول و انقلاب در آن تقریبا به صورت یک گرایش غالب‏ در میان عصری‏گرایان در آمده است.اما به رغم منع‏ برخی از عصری‏گرایان از تعمیم یک نوع کلام به سایر نقاط جهان و تأکید بر عصری‏سازی به لحاظ شرایط ویژه اجتماعی هر جامعه،ملاحظه می‏شود که احیانا نوع خاصی از کلام با منطق و شیوه واحد به قاره‏های‏ متفاوت جهان گسترش و تعمیم می‏یابد،در حالی که‏ به هیچ نحوی از انجا نمی‏توان مدعی مشابهت میان‏ شرایط اجتماعی آدمیان در قاره‏ها و جوامع مختلف‏ بوده و اینکه با توجه به اختلاف شرایط چگونه تنها نوعی خاص از کلام به جای جای جهان صادر می‏گردد؟

چگونه است که در همه جا نقل سخن و نوک تیز حملات عصری‏گرایان متوجه صفت اقتدار الهی شده و توصیف خدا به عنوان«خدای قادر متعالی»به عنوان‏ یکی از عوامل بدبختی و انحطاط آدمیان قلمداد می‏شود و ناگهان تلاشی فراگیر در جهت مبارزه با توصیف خدا به عنوان خدای مقتدر و توانمند صورت‏ می‏پذیرد.به عنوان نمونه می‏توان به مواضع مشابه‏ یورگن مولتمن در قاره اروپا و داگلاس جان هال در آمریکای شمالی اشاره نمود.این مشابهت در حالی‏ است که آن دو هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر شرایط و ویژگیهای اجتماعی با یکدیگر تفاوت آشکار دارند.

جالب اینجاست که این نوع تحلیل و بازسازی«مفهوم‏ خدا»تنها به اروپا و آمریکای شمالی منحصر نمی‏شود، بلکه نسخه‏های مشابه آنها در آمریکای جنوبی،و بلکه‏ در آثار کی تاموری و نیز کویاما یافت می‏شود.(21)

افزون بر این،انتقاد از کلام متعالی نه تنها مرزها را در نوردیده و به قاره‏های مختلف جهان سر کشیده است، بلکه گروههای متفاوت جوامع اعم از اقلیتهای نژادی، فمنیستها و نیز همجنس‏بازان را نیز زیر پوشش گرفته و همگی را به گرایشهای مشابهی سوق داده است!!(22)

شایان توجه اینکه عصری‏سازی«مفهوم خدا»و مبارزه با تأکید بر صفت اقتدار الهی مرزهای میهن‏ اسلامی ما را نیز در نوردیده و در فرهنگ اسلامی ما نیز رخنه کرده است.و همان گونه که در مقاله نخست‏ بدان اشاره شد،دکتر سروش نیز مواضع مشابهی‏ اتخاذ نموده و جسته و گریخته خدای متعالی مقتدر را زیر سؤال برده و در یک کلمه تمامی معتقدات و معرفتهای دینی ما را نسبت به خدا و دیگر اصول و فروع دینی پرورده شرایط استبدادی اعلان‏ می‏نماید.(23)به عقیده وی«خدایی که در بسیاری از نوشته‏های فیلسوفان ما،عرفای ما حتی به ما معرفی‏ شده یک خدای صد در صد خودکامه است».(24)وی‏ همچنین همصدا با جان هال،توصیف کلام متعالی را از خدا مشابه توصیف پادشاهان و سلاطین‏ می‏داند.(25)افزون بر این،به عقیده ایشان،پرستش‏ خدایی با ویژگی قدرت مطلقه موجب ذلت و مانع‏ تعالی آدمی است و در این‏باره می‏گوید:«اثبات یک‏ خدای مقتدر،قدرتی که نه منطق و نه اخلاق هیچ‏ چیزی محدودش نمی‏کند...یک چنین خدایی را پرستیدن،شما می‏دانید که بنده را چه جور بار می‏آورد».(26)و سرانجام صاحب کتاب«قبض و بسط» (27)همچون مولتمن خواستار دگرگونی مفهوم خدا شده و تحول اوضاع نابسامان آدمی را تابع دگرگونی و تغییر معرفت آدمیان از خدا می‏داند و می‏گوید:«عوض‏ شدن این تصویرها کمک می‏کند به اینکه این روابط پایینی هم عوض بشود،ما تلقی که از دین داریم،تلقی‏ که از خدا داریم همه اینها باید مورد تجدید نظر قرار گیرد».(28)حاصل اینکه،امروزه کلام متعالی از سوی‏ عصری‏گرایان مورد نقد جدی قرار گرفته و حتی‏ توصیف و تأکید بر صفت اقتدار مطلق الهی به عنوان‏ مانعی بزرگ در مسیر آزادی،عزت و تعالی جوامع‏ بشری قلمداد می‏شود.و بر این اساس،عصری‏گرایان‏ جملگی خواستار تحول و انقلاب در مفهوم خدا شده‏اند و اغلب(به استثنای مواردی معدود)نوعی خاص از کلام،کلام صلیبی،را به عنوان جایگزینی برای کلام‏ متعالی پیشنهاد نموده‏اند که به طور اختصار مورد نقد قرار خواهد گرفت.اما پیش از نقد،توجه خوانندگان‏ گرامی را به دفع یک توّهم جلب می‏نماییم.

2-1-1-دفع یک توّهم

همان گونه که پیش از این اشاره شد،دکتر سروش‏ طی نشستی در سال 1374 با دانشجویان ایرانی در تورنتو،تمامی معتقدات و معارف دینی را بدون استثناء پرورده شرایط استبدادی معرفی نموده و می‏گوید: «یک نکته ما نداریم من این را بدون استثنا عرض‏ می‏کنم در معارف دینی‏مان و در این درکهای اجتماعی‏ که ما در جامعه‏مان داریم که شایسته تجدید نظر نباشد؛یک نکته نداریم از خدا گرفته تا پیغمبر تا دین‏ تا امامت تا معصومین تا حکومت تا درکی که از قرآن‏ داریم تا هر چه که هست اخلاق و غیره همه اینها به این‏ نحوی که ما داریم یادتان باشد در ظل نظامات‏ استبدادی پرورده شده».(29)ایشان همچنین در توصیف نظام عقیدتی و فکری مسلمانان می‏گوید این‏ مجموعه عبارت است از«یک نظام در هم تنیده‏ای که‏ گفت ضعف الطالب و المطلوب؛ضعف العالم و المعلوم...یک مجموعه‏ای درست شده است همه‏اش‏ در هم تنیده و پیچیده و کوله شده و مورد تردید که باید به دیده سوء ظن به آنها نگاه کرد؛به هیچ وجه اینها را ثابت و مستقر نباید گرفت و حتما باید در اندیشه تجدید اینها بود».(30)حاصل آنکه،مجموع سخنان آقای‏ سروش ناظر است بر شکاکیت و نفی قطعیت و اثبات‏ تمامی معارف دینی بدون استثناء که در واقع،مفاد و مقتضای تئوری عصریت می‏باشد.اما آنچه که موجب‏ توهم می‏شود این است که ایشان در تأیید گفته‏های‏ خود به سخنان شهید استاد مطهری استناد می‏جوید.(31)بیان ایشان به گونه‏ای است که گویا ایشان هم نظریه‏ای مشابه آقای سروش داشته و نظر ایشان را در نفی صحت و قطعیت معارف تأیید می‏کنند.از این رو لازم می‏بینیم که توضیح مختصری‏ در این زمینه داشته باشیم.

باید گفت استناد مذکور،به هر حال،استنادی‏ ناصواب و بی‏مورد است،و به هیچ وجه با مبانی فکری‏ استاد مطهری تناسب و سازگاری ندارد.توضیح اینکه‏ لحاظ مبانی فکری و عقیدتی یک گوینده و یا یک‏ نویسنده،نقش به سزایی در تفسیر صحیح سخنان وی‏ دارد.و لذا پیش از آنکه به تبیین افتراق نظریات آقای‏ سروش با اندیشه‏های استاد در مسأله مورد بحث‏ بپردازیم،اجازه دهید به مبانی نظریات ایشان اشاره‏ای‏ داشته باشیم.

آقای سروش از هواداران سر سخت نظریه عصریت‏ بوده و کتاب«قبض و بسط»را نیز در دفاع از همین‏ نظریه به نگارش درآورده است،و به تدریج از طریق‏ دیگر آثار و گفته‏های خود در مقام انجام فرآیند عصری‏سازی معارف دینی و تطبیق آنها با«معارف‏ مقبول عصر»می‏باشد،در صورتی که استاد مطهری‏ بیشترین تلاش را در پیشگیری و منع از عصری‏سازی و بیان تعارض آن با دین مبذول می‏دارد.البته به دلیل‏ اینکه نظریه عصریت تا زمان حیات استاد،هنوز به‏ صورت کنونی به زبان فارسی منتقل نشده بود،در هیچ‏ یک از آثار ایشان کلمه«عصریت»،«عصری‏گرایی»و «عصری‏سازی»و یا«قبض و بسط»یافت نمی‏شود،اما به هر حال،برخی از ابعاد نظریه تحت عناوین دیگر مطرح بوده است،مانند«انطباق با زمان و محیط به‏ دلیل تغییر و تحول شرایط و مقتضیات».این بود که‏ شهید بزرگوار در مقالات مختلف و از جمله در دو جلد کتاب«اسلام و مقتضیات زمان»(32)در مقام پاسخگویی و یا نقد این نوع گرایشها برآمده و ضمن‏ تأکید و تأیید تحول برخی از معارف،به ثبات برخی‏ دیگر از معارف اسلامی تصریح می‏نماید.ایشان قوانین‏ اسلام را به دو بخش ثابت و متغیر تقسیم نموده و می‏گوید: «به طور کلی قوانین اصلی و قوانین فطری که اصول‏ هستند،ثابت و تغییر ناپذیرند.ولی یک سلسله قوانین‏ هستند که مربوط به اوضاع و احوال و شرایط و محیط و زمان و مکانند که فرع و شاخه می‏باشند.این فرعها و شاخه‏ها متغیرند.در مقام مثال،کل قوانین مانند یک‏ درخت است.درخت ریشه دارد،تنه دارد،شاخه دارد، شاخه‏های کوچک دارد،برگ دارد.ریشه و تنهء درخت‏ که اساس درخت را تشکیل می‏دهد سالهای سال دوام‏ دارد.اما برگ هر سالی اختصاص به همان سال دارد و برای سال دیگر باقی نمی‏ماند.این تنه و ریشه است که‏ هر سال این برگها را نتیجه می‏دهد».(33)شهید مطهری،از سوی دیگر،ضمن تبیین ضرورت لحاظ زمان و مکان و بالاخره شرایط تحول یابنده جامعه در مقام اجتهاد و استنباط احکام اسلامی،به شدت در برابر عصری‏سازی دین و انطباق بی چون و چرای آن با «معارف مقبول روزگار»ایستادگی می‏نماید.(34)ایشان‏ همچنین،ضمن اشاره به آلودگیها و انحرافاتی که در فهم تعالیم دینی وجود داشته و دارد،متفکران جامعه را به پاکسازی بر مبنای منابع قطعی و یقینی اسلام‏ دعوت و ترغیب می‏نماید.و در این‏باره می‏نویسد: «اسلام دستگاه تصفیه‏ای قرار داده است که با آن‏ می‏شود این آلودگیها را پاک کرد.در درجه اول خود قرآن است،ما باید بر آن عرضه بداریم.یک دستگاه‏ دیگر،عقل است که قرآن عقل را حجت قرار داده‏ است.دستگاههای تصفیه دیگر،احادیث و سنن‏ متواتر پیغمبر(ص)یا ائمه است که یقینی است و جای‏ شک و شبهه در آنها نیست».(35)این سخنان و موارد مشابه دیگر بیان‏کننده موضع ضد«عصریگری»مرحوم‏ استاد می‏باشد.(36)بدون تردید،شهید مطهری به‏ قطعیت،و ثبات بسیاری از معارف دینی اذعان و ایمان‏ دارد.و این موضع کاملا بر خلاف نظریه شکاکانه دکتر سروش است که قطعیت تمامی معارف را یک جا انکار می‏نماید.

اکنون در پرتو اشاره به مبانی فکری استاد مطهری و آقای سروش،به برخی از وجوه تفاوت و تمایز میان‏ سخنان ایشان در زمینه یاد شده نگاهی گذرا خواهیم‏ داشت.

وجوه تمایز: 1-سخنان شهید مطهری در نفی صحت‏ اندیشه‏های دینی به صورت سالبه جزئیه است،ولی‏ سخنان آقای سروش به صورت سالبه کلیه و بدون‏ استثناست.و البته بر خوانندگان محقق ما پوشیده‏ نیست که تفاوت سالبه کلیه با سالبه جزئیه باز می‏گردد به تفاوت اساسی میان نظریه عصریت(قبض و بسط)با نظریه رئالیسم؛

2-سخنان استاد مطهری(با توجه به تمام مقاله‏ ایشان که تحت عنوان«احیای فکر دینی»در کتاب«ده‏ گفتار»(37)انتشار یافته است)ناظر به علل انحطاط مسلمین است که به عقیده ایشان،با کژ اندیشی‏ها و برداشتهای انحرافی و عامیانه از اسلام ارتباط پیدا می‏کند.لبه تیز حملات استاد،متوجه بینشهای‏ انحرافی از دین بود که در آن روزهای تاریک پیش از انقلاب(1340 شمسی)سر تا سر کشور اسلامی ما را فرا گرفته و جامعه را از هر گونه تحرک و جنبش باز می‏داشت.اعتراض مطهری به آن اسلامی بود که از سوی نظام ستم‏شاهی پیشین حمایت و توسط آخوندهای بی‏مایه درباری و وعاظ السلاطین تبلیغ و ترویج می‏گردید.فریاد مطهری متوجه فرهنگی بود که‏ جامعه را به رکود،سستی،حقارت و خود کم‏بینی فرا خوانده و از هر گونه تولید و نو آوری بازداشته بود. اعتراض وی متوجه فرهنگی بود که روح استقلال و خودکفایی و عزت را در جامعه میرانده،و از یک سو، خودباختگی و غرب‏زدگی و از سوی دیگر،جمود و تنگ‏ نظری را در جوامع اسلامی رواج داده و آنها را به‏ انحطاط و عقب‏ماندگی سوق می‏داد.در همین باره‏ ایشان می‏گوید:«در میان کشورهای دنیا به استثنای‏ بعضی کشورها،کشورهای اسلامی عقب‏مانده‏ترین و منحطترین کشورهاست.نه تنها در صنعت عقب‏ هستند،در علم عقب هستند...یا باید بگوییم،اسلام، یعنی همان حقیقت اسلام در مغز و روح این ملتهاست‏ ولی خاصیت اسلام این است که ملتها را عقب می‏برد. و یا باید اعتراف کنیم که حقیقت اسلام به صورت اصلی‏ در مغز و روح ما موجود نیست،بلکه این فکر اغلب در مغزهای ما به صورت مسخ شده موجود است...»(38)

سپس ایشان در ادامه سخنان خود می‏گوید:«آیا این‏ عجیب نیست که ما مقتدایانی مثل اهل بیت پیغمبر داشته باشیم...آنگاه به جای اینکه وجود این پیشوایان، محرک ما و مشوق ما باشد به عمل،وسیله تخدیر ما و تنبلی و گریز ما از عمل شده است.تشیع و دوستی‏ اهل بیت پیغمبر را وسیله قرار داده‏ایم برای اینکه از زیر بار اسلام بیرون بیاییم.حالا ببینید این فکر چقدر مسخ‏ شده است!این حقیقت عالی به شکل معکوس در فکر ما وارد شده،در ما نتیجه معکوس داده و وسیله تنبلی‏ شده،وسیله هیچ کار نکردن با انتظار اینکه همه کارها را مولی کرده،در قیامت هم مولی می‏کند».(39)

آنگاه ایشان در ادامه سخنانشان می‏گویند که به جز مواردی محدود،ما برداشت صحیحی از اسلام نداریم. همان گونه که خوانندگان گرامی ملاحظه می‏فرمایند، مرحوم مطهری در مقام تشکیک در تمامی معارف و یا انکار معرفت صحیح قطعی و یقینی نیست.ایشان به‏ هیچ وجه،در مقام تخطئه اندیشه‏های عالمانه و محققانه اندیشمندانی بزرگ چون مرحوم امام راحل(ره) و یا علامه طباطبایی(رص)که خود افتخار شاگردی آنها را داشته نبوده است.و این کاملا بر خلاف نظریه آقای‏ سروش است که به پیروی از تئوری عصریت،به تشکیک‏ و نفی صحت تمامی اندیشه‏های دینی در میان عوام و خواص پرداخته و به طور کلی می‏گوید:«ضعف الطالب‏ و المطلوب،ضعف العالم و المعلوم».

حاصل آنکه انتقاد شهید مطهری بیشتر متوجه‏ تفکرات ناصحیحی بود که در آن روزهای پیش از انقلاب بر جوامع و از آن جمله جامعه اسلامی ما حاکم‏ بوده است.البته این سخن نه بدان معنی است که به‏ نظر استاد تمامی معارف دینی و تفکرات حاکم در جامعه پس از پیروزی انقلاب اسلامی مصون از خطا و تحریف می‏ماند.خیر،مطالعه در آثار ایشان،و به ویژه‏ کتاب«اسلام و مقتضیات زمان»بیانگر آن است که‏ خطر جمود و عوام‏زدگی از یک سو،و جهالت و غربزدگی از سوی دیگر،خطری است جدی که همواره‏ در کمین جامعه اسلامی است.و از این رو همواره باید در اندیشه اصلاح و پاکسازی دین بر مبنای رجوع به‏ قرآن،عقل و احادیث معصومین(ع)بود.زیرا بنا به‏ شهادت تاریخ،اسلام همیشه از سوی دو گروه به شدت‏ آسیب یافته است.

الف)جامدهایی که با تمسک به تفکرات سنتی غیر دینی،و تلقی آنها به عنوان اصول مسلم اسلامی به‏ جمود گراییده و با هر نوع نوآوری و اصلاح به ستیز بر می‏خیزند.

ب)جاهلانی که به نام«انطباق با مقتضیات زمان»و «تفکرات مقبول عصر و مردم‏پسند»به تفسیر خودسرانه دین دامن زده و به تصرفات نابجا و افراطی‏ در دین اقدام نموده‏اند.مظهر تفکرات جاهلانه را می‏توان در برخوردهای عصری‏گرایان در تفسیر و تطبیق معارف دینی با تفکرات ضد دینی و سکولاریستی مشاهده نمود.و به هر حال،هر یک از این دو بینش افراطی و تفریطی بزرگترین تهدید علیه‏ اسلام و قرآن است.و البته خطر بینش تفریطی نخست‏ کمتر از بینش دوم نیست و شهید مطهری می‏گوید: «خطر جمود از خطر جهالت کمتر نیست.دین، اعتدال لازم دارد».(40)و به هر حال می‏بایست از هر دو گرایش برحذر بود و هوشیارانه با آنها مقابله نمود.

3-وجه سوم تمایز میان سخنان آقای سروش و استاد مطهری باز می‏گردد به روشهای اصلاحی آنان، مرحوم استاد خواستار تنقیح و اصلاح تفکرات دینی و تصفیه آنها بر مبنای رجوع به قرآن،عقل و احادیث‏ قطعیه از پیامبر(ص)و اهل بیت گرامی آن حضرت‏ است،(41)در حالی که مبنای آقای سروش در بازسازی‏ و اصلاح باز می‏گردد به تئوری عصریت که عبارت است‏ از هماهنگ‏سازی اندیشه‏های دینی با معارف مقبول‏ عصر و تفکرات پسندیده روزگار.(42)و این تفاوت کمی‏ نیست.

3-نقد نظریه عصری‏سازی«مفهوم خدا»

یکی از بی‏پایه‏ترین و غیر منطقی‏ترین اندیشه‏های‏ نظریه‏پردازان تئوری عصریت را می‏توان در نظریه‏ عصری‏سازی«مفهوم خدا»مشاهده نمود.به عقیده‏ آنان،خداوند متعالی مقتدر،ساخته و پرداخته‏ نظامهای استبدادی و دولتمردان و قدرتمندان جامعه‏ است و از این رو باید در اندیشه اصلاح و تجدید نظر در مفهوم خدا بوده و با عصری‏سازی این مفهوم به تعریفی‏ نو دست یافت.البته از آنجا که استدلال این گروه‏ صورتی منطقی ندارد ناگزیریم که مدعای یاد شده را به‏ نحو روشنتری تقریر نماییم و آنگاه به نقد و ارزیابی آن‏ بپردازیم.

3-1-تقریر دیگر مدعا

مدعای عصری‏گرایان در ارتباط با مسأله قدرت و اقتدار الهی را می‏توان به صورت زیر تقریر نمود: 1)خدای قادر متعالی ساخته و پرداخته نظامهای‏ استبدادی است.؛2-«قدرت»امری نامیمون و نامطلوب است؛3-خدای قادر با شرایط عصر تلائم و سازگاری ندارد،چرا که شرایط جاری جامعه آمریکایی و کانادایی حاکی از درد رنج و بی‏عدالتی است؛4)تغییر شرایط و مبارزه با بحرانهای موجود متوقف بر تغییر تصور جامعه از خداست؛5)اصل عصری‏سازی دین‏ ایجاب می‏کند که از خدایی نه با اوصاف قادر،متعالی، عزیز،منزه از تأثرات و ثابت،بلکه با اوصاف(نعوذ بالله) ذلیل،ناتوان،و رنجدیده و دردمند سخن گفت.

3-2-بررسی مدعا

اما نسبت به اصل نخست،نه تنها در جهت اثبات آن‏ دلیلی وجود ندارد،بلکه به عکس،بنا به دلایل قطعی‏ عقلی و براهین فلسفی متقن،باید اذعان نمود که‏ «قدرت مطلقه»صفت ذاتی خداوند متعال(جل جلاله) می‏باشد و نه امری جعلی،ساخته و پرداختهء نظامهای‏ استبدادی است.صفت«قدرت»صرفنظر از جهات‏ عدمی و نقصی‏اش،عبارت است از اینکه موجودی با اختیار خودش به خاطر آگاهی از خیر و مصلحتی که در انجام عمل است موجب پیدایش و انجام فعلی بشود.و از آنجا که خداوند متعال مبدأ و علت ایجادی جهان‏ هستی است بی آنکه در این امر متأثر از غیر و یا مجبور از سوی دیگری باشد،و نیز به نظام اصلح عالم است، پس خداوند متعال،قادر مطلق است،و صفت کمالی‏ قدرت عین ذات اوست،و نه صفتی زائد بر ذات حق‏ (جل و علی).از سوی دیگر،فرض ضعف و ناتوانی در ذات باری تعالی به معنای فقر در ذات است و فقر ذاتی‏ با وجوب وجود و خداوندی خدا سازگار نیست،و اساسا با ادله اصل وجوب وجود منافی است.حاصل آنکه‏ صفت«قدرت مطلقه»بر اساس دلایل و مبانی استوار عقلی و فلسفی،از صفات ذاتیه و غیر قابل سلب الهی‏ است.و نفی این کمال مستلزم نقص و در نتیجه نفی‏ اصل وجود خداست،چرا که یکی از اساسی‏ترین وجوه‏ تمایز میان هستی ممکنات(مخلوقات)با هستی‏ واجبی(وجود خدا)مسأله کمال و غنای مطلق ذات‏ حق،و نقش فقر و وابستگی مخلوقات نسبت به خداوند متعال می‏باشد.

تنها مسأله‏ای که می‏تواند دستاویز عصری‏گرایان‏ قرار گیرد اصل دوم می‏باشد یعنی اینکه قدرت امری‏ نامیمون است،چون قدرت،به عقیده ایشان،می‏تواند به عنوان وسیله‏ای برای استبداد و محدودسازی آزادی آدمیان مورد بهره‏برداری قرار گیرد.ولی به نظر ما در اینجا خلط بزرگی رخ داده است که باید به اختصار بدان اشاره شود.

نخست اینکه میان اصل قدرت به عنوان وصفی از اوصاف حضرت حق با قدرت به عنوان وصفی از اوصاف‏ انسان در زندگی فردی یا اجتماعی تفاوت از زمین تا آسمان است.آنچه که مذموم است این است که افراد و یا گروههایی از جامعه انسانی با توسل به خشونت و زور از قدرت خود سوء استفاده نموده و در نتیجه حاکمیت‏ مطلق بر جان و مال مردم پیدا کرده،آنها را مسلوب الاختیار نموده و بر گرده آنان سوار شده،و مستبدانه به هر سو که می‏خواهند بتازند بی‏آنکه‏ دیگران حتی حق اظهار نظر و یا انتقادی داشته باشند. مصداق عینی این گونه حاکمیت را می‏توان در نظامهای استبدادی امپراتوری چون نظام ستمشاهی‏ پیشین مشاهده نمود.چنین قدرتی بی‏تردید مذموم و مطرود است.ولی سخن در اینجاست که«قدرت»به‏ عنوان یک پدیدهء مذموم اجتماعی،چگونه مستلزم قبح‏ و یا انکار«قدرت»به عنوان وصفی از اوصاف خدا گردد در حالی که قدرت در مورد آدمی امری قراردادی،(43) ولی در مورد خداوند متعال امری ذاتی است یعنی نه‏ قابل سلب و نه قابل اعطا است.و به دیگر سخن،نه کسی‏ قدرت را به خداوند می‏دهد و نه کسی می‏تواند آن را سلب نماید،چرا که قدرت عین ذات اوست و ذاتیات‏ قابل انفکاک نمی‏باشند(الذاتی لا یعلل).و چون صفت‏ قدرت الهی امری اختیاری و قراردادی نیست،پس در حوزه اختیار انسان نیست تا بخواهد آن را محدود یا مقید سازد.قدرت مطلقه،به حکم دلایل قطعی، وصفی از اوصاف الهی و مستقل از شرایط عصری است‏ و می‏بایست با استقلال از شرایط اجتماعی و فرهنگی‏ لحاظ شود.حاصل آنکه مذمومیت قدرت مطلقه برای‏ انسان امری متفاوت از جهان و ضرورت این وصف برای‏ ذات باری(تعالی)است.

ممکن است گفته شود سخن بر سر چگونگی ذات‏ خدا نیست،بلکه سخن در امکان سوء استفاده از کلام‏ متعالی است.و به دیگر سخن ایمان به توانمندی و اقتدار الهی زمینه سوء استفاده و استثمار و بالاخره ذلت‏ و محرومیت جامعه را فراهم می‏آورد.البته واضح است‏ که ریشه این تحلیل را،باید در اندیشه‏های مارکسیسم‏ جست و جو نمود آنجا که اصل دین و اعتقاد به خدا را ساخته و پرداخته طبقات حاکم و زمینه‏ساز استثمار و چپاول استثمارگران معرفی می‏کند.البته خوانندگان‏ گرامی به خوبی واقفند که تحلیل مارکسیسم پیرامون‏ دین و ایمان به خدا فاقد اعتبار و ارزش علمی است و لااقل جان هال،مولتمن و سایر عالمان مسیحی که نقد نظریه آنها مورد نظر ماست با چنین تحلیلهایی پیرامون‏ اصل دین و اعتقاد به خدا توافقی ندارند،گر چه در تحلیل از اعتقاد به خدای متعالی قادر،به همان نظریه‏ استناد می‏جویند.اما به هر حال،با توجه به عدم‏ گنجایش این مقاله ما از ارائهء هر گونه تحلیل و یا نقدی‏ در این زمینه پرهیز نموده و خوانندگان گرامی را به‏ کتب مربوطه در این زمینه ارجاع می‏دهیم.اما نکته‏ای‏ که تأکید بر آن در اینجا لازم است این است که مسأله‏ امکان سوء استفاده از قدرت الهی ناشی از کلام متعالی‏ نیست.زیرا اغفال توده‏ها،نه از اصل قدرت الهی بلکه‏ از یک مغالطه نشأت می‏گیرد و آن اینکه گفته شود که‏ شاهان سایه خداوندند و امر آنها امر خداست.به نظر من،همه مغالطه از همین اصل انضمامی دروغین‏ است،و اگر بناست که تجدید نظر و یا اصلاحی صورت‏ پذیرد،می‏بایست نسبت به اصل دوم باشد و نه آنکه‏ زیراب اصل اول نیز زده شود.امکان سوء استفاده از اصلی دروغین،دال بر مذمومیت و بی‏اعتباری یک‏ اصل اصیل نیست.و گرنه می‏بایست با بسیاری از حقایق عالم به صرف احتمال اینکه کسانی با مغالطانی‏ بتوانند از آنها سوءاستفاده نمایند مبارزه نمود.و بر این‏ قیاس،کسانی می‏توانند اصل وجود خدا را نیز به بهانه‏ اینکه این اعتقاد ممکن است دستاویزی برای نظامهای‏ استبدادی در جهت تخدیر توده‏ها شود،نفی و انکار نمایند.

اینک اجازه دهید تا موضوع را از زاویهء دیگر مورد مطالعه قرار دهیم.می‏خواهیم ببینیم که آیا نفی اقتدار الهی و ترجیح کلام صلیبی بر کلام متعالی چه نوع‏ کارکرد و یا اثری در جامعه به دنبال خواهد داشت؟با اندک تأمل در این امر به خوبی می‏توان دریافت که‏ اعتقاد به خدای(نعوذ بالله)ضعیف،ذلیل،رنجیده، دردمند و مظلوم،نه تنها کمترین نقشی در پیشگیری از امکان سوء استفاده از این نوع معرفت ایفا نمی‏کند، بلکه بر عکس می‏تواند امید و آرزوی محرومان را در امکان پیروزی در ستیز علیه محرومیت،ظلم،تبعیض، ضعف و رنج را به کلی نابود ساخته،محرومان و

ستمدیدگان را از هر گونه مبارزه و تلاش در جهت‏ دگرگونی وضعیت رقت‏بارشان باز دارد.زیرا بنا بر کلام‏ صلیبی،فرض آن است که آفریدگار جهانیان نیز خود، موجودی ناتوان و تحت سلطه بوده و از ظلم و ستم‏ موجود در رنج است بی آنکه بتواند چاره‏ای بیندیشد تا خود را از ستم ظالمان رهایی بخشد.در این صورت چه‏ جای امید است که خلق بیچاره بتواند در جهت مبارزه‏ با آنها کاری انجام دهد.ناتوانی،ذلت و رنج نه تنها سرنوشت محتوم خدا که به طریق اولی سرنوشت‏ حتمی انسان نیز هست!!!راستی اگر محرومان که‏ معمولا اکثریت را در جوامع تشکیل می‏دهند از چنین‏ ایمانی برخوردار شوند،پذیرش ذلت و محرومیت و روحیه ظلم‏پذیری و تسلیم در آنان رشد نخواهد کرد؟ آیا اعتقاد به خدای(نعوذ بالله)ذلیل،الهامبخش‏ فرهنگ ذلت و در هم شکننده روحیه مقاومت نیست؟

افزون بر این اگر ما«قدرت»را امری منحوس و مذموم بدانیم،معنایش این نخواهد بود که مؤمنان و دین‏باوران از حضور در صحنه‏های سیاسی و شرکت در مراحل تصمیم‏گیری و تعیین سرنوشت و بالاخره از مراکز قدرت و حاکمیت فاصله بگیرند،و در نتیجه‏ مستبدان و امپراتوران همچنان با خیالی آسوده، بی‏دغدغه و بی‏رقیب،قدرت را به دست گرفته و بر گرده‏های مردم سوار شوند و از هر سو آنها را بدوشند؟! آیا مرگبارتر از این نوع معرفت و فرهنگ برای جامعه‏ای‏ که می‏بایست همواره در تلاش دائم در جهت دستیابی‏ به رشد و کمال و زدودن ضعفها،کمبودها،ناملایمات و نابرابریها باشد قابل فرض و تصور است؟!

جالب توجه آنکه حتی برخی از عصری‏گرایان‏ فمنیست نیز به این نکته تفطن یافته‏اند و ترویج این‏ نوع کلام و معرفت دینی را عاملی در جهت سرکوب‏ بیشتر جوامع انسانی و نابودی طبقات زجر دیده و نیز حربه‏ای علیه زنان به منظور تمهید آنان برای قربانی‏ شدن و سلطه‏پذیری و تسلیم در برابر زورگوییها و حاکمیت مردان قلمداد کرده‏اند.کاترین کلر می‏نویسد:تبلور سیاستهای ذلت این خواهد بود که‏ کشیشهای مرد بیشتر راغب خواهند بود که زمان را وادار به تسلیم و تن دادن به تعدیات و اجحافهای‏ ناروای مردان بکنند.مسیحیت همواره قربانی شدن‏ (ظلم‏پذیری و نابودی)قربانیان را تحسین می‏کرده‏ است.و آنگاه که صلیب به عنوان یک پدیده طبیعی در زندگی مطرح می‏شود،موجب این خواهد شد که تعداد بیشتری تسلیم مرگ شوند بی آنکه در مقام مبارزه و پرخاشی انقلابی علیه وضع موجود باشند.(44)کاترین‏ کلر همچنین ترویج کلام صلیبی که در آن خدا به‏ عنوان موجودی ضعیف،رنجدیده و به صلیب کشیده‏ شده و...معرفی می‏شود را عاملی بزرگ در جهت اقناع‏ زنان و ستمدیدگان جامعه نسبت به وضعیت موجود و تشویق آنان به کناره‏گیری از قدرت و واگذاری حاکمیت‏ و قدرت به مستبدان فرصت‏طلب معرفی می‏کند.به‏ عقیده کلر،مردسالاری اصیل‏ترین و شایع‏ترین مدل‏ استثمار در تاریخ مسیحیت بوده و کلام صلیبی نیز توجیه‏کننده و تداوم‏بخش آن می‏باشد.(45)

3-3-بازنگری و بازسازی آری،عصری‏سازی خیر

در اینجا یادآوری این نکته ضروری است که‏ عصری‏گرایان مسیحی چون یورگن مولتمن در اصل‏ ایده تحول و انقلاب در آیین مسیحیت محقند،گر چه‏ در بازسازی مفهوم خدا دچار بدترین و نامعقولترین‏ چاره‏جوییها شده‏اند.

به هر حال،آنچه مسلم است این است که تعالیم‏ مسیحی مملو از مطالب و معتقداتی است که عمیقا نیازمند انقلاب و تحولی بنیادی است.و بنا به گواهی‏ تاریخ،برخی از همین تعالیم غیر اصولی منشأ استضعاف و ظلم‏پذیری و ظالم‏پروری در مجامع‏ مسیحی بوده است.در واقع همین تعالیم بوده‏اند که‏ طبقات حاکم از آنها به عنوان افیونی در جهت تخدیر و استثمار طبقات محروم بهره جسته‏اند.به عنوان نمونه، آنگاه که محرومان مسیحی در زیر یوغ ظالمان چپاولگر مرگ تدریجی خود را طی می‏کردند و بی‏وقفه‏ چهره‏های ضعیف و لاغرشان از سیلی اربابان گل‏ می‏انداخت،کشیشان و عالمان دینی کلیسا با استناد به کتب مقدس آنها را به سکوت و رضایت به ظلم‏ ترغیب کرده و از هر گونه واکنش باز می‏داشتند و مستمرا آیه‏های ذیل را در گوششان زمزمه‏ می‏کردند:شما شنیده‏اید که چنین گفته شده‏ است«چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان».

ولی من به شما می‏گویم که در برابر فرد شرور مقاومت‏ نکنید.اگر شخصی به گونه راست شما سیلی زد،گونه‏ چپ خود را نیز در اختیارش بگذارید اگر کسی‏ جامه شما را خواست عبای خود را هم به او بدهید.

و هر کس که شما را وادار کرد یک مایل با او راه‏ بروید،شما دو مایل با او بروید.شما شنیده‏اید که گفته می‏شود همسایه‏ات را دوست بدار و از دشمنت‏ متنفر باش.ولی من به شما می‏گویم که دشمنانتان‏ را دوست بدارید و درود بفرستید بر آنها که شما را لعن‏ می‏کنند...».(46)

آری تلاوت این قبیل آیات بود که مردم را به‏ ظلم‏پذیری و ذلت فرا خوانده و روحیه مبارزه و مقاومت‏ را از مسیحیان ربوده و به تسلیمشان وا می‏داشت.و همین اوضاع نابسامان مسیحیت در نقاط مختلف و از جمله اروپا بود که موجبات ظهور و رشد مارکسیسم را فراهم آورده و پیام مارکس را در بخشهای عظیمی از جهان طنین‏انداز کرد که:دین افیون ملتهاست.

مقبولیت یافتن دست کم موقت این پیام در میان‏ برخی از جوامع دقیقا معلول همین پیشینه‏های سیاه‏ در تاریخ مسیحیت است.ناگفته پیداست که تعمیم این‏ اصل به همه ادیان و از جمله به اسلام امری نابجاست، چرا که در اسلام هیچ یک از این قبیل تعالیم یافت‏ نمی‏شود بلکه به جای آن،اسلام ظلم‏پذیری را تحریم‏ کرده و دفاع از نفس را حق و تکلیف انسان می‏داند. اسلام دین جهاد و شهادت است،و کشتن و یا کشته‏ شدن در راه دفاع از حقوق انسانی و ارزشهای والای‏ دینی را امری مطلوب و مقدس قلمداد می‏کند.این‏ است که اسلام نه تنها عامل تخدیر نبوده بلکه به‏ گواهی تاریخ،همیشه عاملی در جهت بیداری و ایجاد نهضتهای آزادی‏بخش بوده است.نهضت کربلا و به‏ دنبال آن حرکتهای رهایی‏بخشی که در طول تاریخ‏ اسلام در جوامع اسلامی پدید آمده است و از آن جمله، انقلاب عظیم اسلامی ایران در عصر کنونی گواهان این‏ فرهنگ والا و متعالی اسلامی‏اند.

حاصل آنکه برخی از تعالیم مسیحی به شدت با اصول رشد،تعالی و تکامل مغایرت دارد.و اگر این امر تحول و انقلابی را می‏طلبد،این تحول نه در مفهوم‏ خدا و قدرت وی،بلکه می‏بایست در اصولی انجام گیرد که بنا به شهادت تاریخ،موجبات رنج و استضعاف آن‏ دسته از دین‏باوران مسیحی را،که مولتمن و جان هال‏ از آنها سخن می‏رانده،فراهم آورده است.

البته خوانندگان گرامی به خوبی واقفند که انتقاد ما به عصری‏گرایان مسیحی چون یورگن مولتمن-که‏ خواستار انقلاب در مفهوم خدا می‏باشد-نه بدان‏ معنی است که ما با مفهوم رایج خدا در آیین مسیحیت‏ توافق داشته و یا آن را بی‏نیاز از بازنگری می‏بینیم. خیر،قطعا چنین اندیشه‏ای نمی‏تواند مراد و مقصود ما باشد.انتقاد ما،تنها متوجه عصری‏سازی مفهوم‏ خداست،و اما اصل بازنگری و بازسازی آیین مسیحیت‏ و به ویژه در«مفهوم خدا»امری ضروری و غیر قابل‏ تردید است.زیرا خدای ارائه شده در تعالیم مسیحیت‏ به هیچ نحوی از انحاء قابل توجیه عقلی و منطقی‏ نیست.خدای تثلیث،خدایی است که هم یک است و هم سه،و نیز در عین اینکه حقیقتی مافوق ماده و آفریدگار آن است،در همین حال انسانی است با تمامی‏ ویژگیها و خصلتهای آدمی.

از دیدگاه مسیحیت،پس از تجسم خدا در عیسای‏ مسیح،حضرت از یک سو،پسر خدا و از سوی دیگر، خود خداست که بالاخره به دست آدمیان شکنجه شده‏ و سرانجام به صلیب کشیده شده و مظلومانه جان‏ می‏سپارد.تردیدی نیست که خدایی با این اوصاف،با هیچ یک از اصول و موازین عقلی سازگاری ندارد.و به‏ همین دلیل،تلاش غالب بزرگان و عالمان دینی‏ مسیحیت همواره معطوف بر این بوده است که اتباع و پیروان خود را از نگرش عقلانی و فلسفی به مسأله خدا پرهیز داده و از مطالعه استدلالی و تعقلی به طور جد بر حذر دارند.آنها پیوسته بر این نکته تأکید می‏ورزند که‏ ایمان با استدلال و تعقل سازگاری ندارد.به عنوان‏ نمونه،کارل بارث برجسته‏ترین متکلم مسیحی قرن‏ جاری،در کتاب چهارده جلدی معروفش تحت عنوان‏ " hcruhC scitamgoD "،(47)ضمن بحثی مبسوط پیرامون خدا،پیوسته اتباع و پیروان را از نگرش عقلانی‏ به خدا برحذر می‏دارد.از دیدگاه وی،جستار فیلسوفانه در جهت معرفت خدا تلاشی است گناه‏آلود مبتنی بر دعوی استقلال و بی‏نیازی آدمی از خدا.و چون آدمی فاقد هر گونه استقلال در برابر اوست،وی را راهی برای معرفت عقلانی به خدا نیست،و تلاش‏ عقلانی وی که حاکی از دعوی بی‏نیازی از خداست، تلاشی ناکام و نافرجام خواهد بود.

حاصل آنکه،گر چه ضرورت انقلاب و بازنگری در تعالیم مسیحیت و به ویژه خدای تثلیث غیر قابل تردید است،انتقاد ما از مولتمن و سایر عصری‏گرایان صرفا متوجه حرکت عصری‏سازی آنهاست.

و به دیگر سخن،اصل حرکت بازنگری و تجدید نظر در عقاید موروثی معارض عقل و خرد امری شایسته و بایسته است،ولی خدا را بازیچه شرایط قرار دادن و بازسازی«مفهوم خدا»بر مبنای شرایط ناپایدار عصری‏ حرکتی نامعقول و پر مخاطره است.عصری‏سازی مفهوم. خدا نامعقول است زیرا صفات خدای تبارک و تعالی‏ تابعی از شرایط فرهنگی و اجتماعی آدمیان نیست و بنابراین تغییر صفات حق به دلیل تحول شرایط عصری‏ امری بی‏وجه و غیر منطقی است.

اما اینکه عصری‏سازی مفهوم خدا مخاطره‏آمیز است‏ به این جهت است که این امر می‏تواند زمینه‏ساز تزلزل و تردید و بالاخره اضمحلال ایمان و اعتقاد به خدا را فراهم آورده زیرا این نوع برخورد با مفهوم خدا می‏تواند موهم این شود که خدا مخلوق ذهن آدمیان است،و نه‏ حقیقتی مستقل از ذهن و شعور؛و این انسان است که‏ به خاطر برخی از ملاحظات و مصالح اجتماعی دست‏ به آفرینش خدا و توصیف وی زده است.و از این رو آدمیان با تحول شرایط و مصالح،اقدام به دگرگونی‏ خدا نموده و به توصیفی متناسب با شرایط نو دست‏ خواهند زد،و لو آنکه این توصیف،متعارض و متناقض با توصیف پیشین باشد.

و اینک جای این پرسش است که آیا توصیف این‏ چنینی خدا،به نحوی توجیه‏کننده تئوری فرافکنی‏ فویر باخ-که خدا را مخلوق ذهن آدمی می‏دانست- نیست؟راستی اگر بنا باشد که هر روز خدا به گونه‏ای‏ توصیف شده و مثلا در برخی از شرایط به عنوان خدایی‏ متعالی،مقتدر و عزیز و به عکس در شرایط ظلم و فقر و محرومیت،به عنوان خدایی مظلوم،فقیر و محروم‏ عنوان شود،و یا در شرایط مرد سالاری به عنوان«خدای‏ پدر»و در شرایط فمنیستی به عنوان«خدای مادر»و بالاخره در هر عصر،توسط عصری‏گرایان به صورتی‏ احیانا متضاد و معارض با شیوه پیشین توصیف شود، آیا تا چه اندازه به چنین خدایی می‏توان ایمان و باور داشت و چگونه می‏توان به وی عشق ورزید،او را عبادت‏ و پرستش نمود،و در برابر تکالیف و دستوراتش تسلیم‏ و منقاد بود؟در اینجا با طرح پرسشی دیگر به پایان این‏ نوشتار می‏رسیم و آن اینکه:آیا عصری‏گرایان شیوه‏ای‏ کارآمدتر و ثمربخش‏تر از روش عصری‏سازی خود برای‏ مبارزه و به بازی گرفتن مقدسات و تعالیم دینی‏ می‏شناسند و آیا این نوع برخورد با کلام مؤید آن نیست‏ که امروزه،کلام و تعالیم دینی به صورت بازیچه‏ای در دست برخی از متکلمان قرار گرفته و چون گوی هر روز به سویی پرتاب می‏شوند؟!

پی‏نوشت:

(1)- luaP hcilliT , ygoloehT fo erutlyC ) weN kruoY : xO \_ drof ytisrevinu sserp ,9591(, .P 402. همچنین رجوع کنید به سید محمد کاظم مصباح موسوی‏ «بررسی تئوری عصریت معرفت دینی»(2)کیهان فرهنگی،شماره: 133،خرداد و تیر 1376،ص 16.

(2)-در مقاله پیش،تز انتقال«عصریت کلام اروپایی»به جوامع‏ دیگر به داگلاس جان هال استناد داده شده بود،در حالی که این‏ نوع طرز تفکر از آن برخی از متکلمان اروپایی است،و نه جان هال که‏ به منظور انتقاد از این طرز فکر اروپایی به ترسیم آن پرداخته است.به‏ عقیده وی،انتقال نوعی خاص از کلام عصری به دیگر نقاط جهان‏ مستلزم تعمیم و مطلق‏سازی اندیشه است.از این رو،وی خواستار آن‏ است که هر یک از جوامع بشری به تناسب اوضاع و شرایط خودشان، اقدام به عصری‏سازی نموده و کلام و عقاید متناسب خودشان را تدوین نموده و از تعمیم و گسترش آن به دیگر جوامع و یا سایر عصرها بپرهیزند.در اینجا ما ضمن تصحیح برداشت پیشین،یادآور می‏شویم که به رغم انتقاد وی(در مقام نظر)از تعمیم و گسترش‏ «پیوند اروپایی-مسیحی»به دیگر نقاط،ملاحظه می‏شود که عمل‏ تعمیم و انتقال توسط خود ایشان و نیز سایر عصری‏گرایان اعم از اروپایی و غیر اروپایی در حال انجام است.و فرآیند عصری‏سازی با نسخه‏های مشابه به نقاط مختلف جهان عرضه و توصیه می‏شود. تبیین این نکته در ادامه همین مقاله خواهد آمد.

(3)- salguoD nhaj gniknihT.llaH eht htiaF : naitsirhC yigoloehT ni a htroN naciremA txetnoC silopaennimC , ssertroF.N.M ssevP ,9891(. .PP 702\_012.

(4)- .dibI

(5)- .dibI

(6)-نظریه دکتر سروش در ارتباط با پلورالیزم دینی و سکولاریزم‏ در مقاله پیشین مورد بحث قرار گرفت.

(7)- salguoD nhaj gniknihT.llaH eht htiaF : yigoloehT ni a htroN naciremA txetnoC silopaennimC , -roF.N.M ssert .ssevP 9891(, .PP 791-891.

(8)-همان،ص 197.

(9)-همان،ص 43.

(10)- negruJ .nnamtloM " eht leificorC doG " weN kroY : repvaH dna srehsilbuP.woR ,4791(. P ,6.

(11)-همان،ص 18.

(12)-همان،ص 7.

(13)- llaH , gnisreforP eht htiaF : naitsirhC ygoloeht ni a htroN nacirema txetnoC silopaennimC : trof sserp (, .P 29.

(14)- .P.dibI 49.

(15)- dibI , .P 701.

(16)- .dibI

(17)- .P.dibI 621.

(18)- dibI , .P 721.

(19)- .P.dibI 521.

(20)- .P.dibI 621.

(21)-رجوع شود به سید محمد کاظم مصباح موسوی،«بررسی‏ تئوری عصریت معرفت دینی»(1)کیهان فرهنگی،شماره: 131-130،آذر-اسفند ماه 75،ص 29.

(22)-تحلیل جان هال در این زمینه،پیش از این در همین مقاله‏ اشاره شد.

(23)-رجوع شود به سید محمد کاظم مصباح موسوی«بررسی‏ تئوری عصریت معرفت دینی»(1)،صص 30-29.

(24)-عبد الکریم سروش،نوار سخنرانی در تورنتو،1374 هجری‏ شمسی.

(25)-همان.

(26)-همان.

(27)-عبد الکریم سروش،«تئوری قبض و بسط تئوریک شریعت» (تهران:انتشارات صراط)1374،چاپ سوم.

(28)-عبد الکریم سروش،نوار سخنرانی در تورنتو 1374 هجری‏ شمسی.

(29)-همان.

(30)-همان.برای تفصیل بیشتر سخنان آقای سروش رجوع کنید به مقاله نخست نگارنده در شماره 131-130 همین مجله.

(31)-عبد الکریم سروش،نوار سخنرانی در تورنتو،1374.

(32)-مرتضی مطهری،«اسلام و مقتضیات زمان»(تهران: انتشارات صدرا،1372)چاپ هفتم.

(33)-همان،جلد اول،ص 259.

(34)-همان،ص 185.

(35)-همان،ص 132.

(36)-به دلیل لزوم اختصار،تنها به ذکر دو سه نمونه از سخنان‏ استاد بسنده نموده‏ایم.

(37)-مرتضی مطهری،«ده گفتار»(تهران:انتشارات صدرا، 1368)چاپ پنجم.

(38)-همان،ص 144.

(39)-همان،ص 146-145.

(40)-مرتضی مطهری،«اسلام و مقتضیات زمان»،ج اول،ص 80.

(41)-همان،ص 132.

(42)-این سخن به طور اجمال در مقاله پیشین اشاره شد.تفصیل‏ سخن در این زمینه به مجالی دیگر موکول می‏شود.

(43)-روشن است که منظور ما از«قدرت»درباره آدمیان،قدرت‏ سیاسی-اجتماعی است و نه قدرت فیزیکی و...

(44)- nhoJ mb dna.rJ.bboC rehpotsirhC sevl ,) sde ( ni eht gniyhtpmE dog : a aitsirhC-siwej-tsihduB -noC noitasrev ) yraM Y.N.llonK : sibrO skooB ,0991(, .P 601.

(45)- .dibI

(46)-کتاب مقدس،متیو،فصل 5،ص 9.

ehT weN gniK semaJ elbiB ; weN tnematset htiw -sap snil , samohT nosleN srehsilbup ,9791.

(47)- lraK htraB , hcruhC scitamgoD , detide yb .W.G yelimorB hgrubnidE.ecnarroT.F.T , T dna T kralC , 6391-9691.